

من خیلی لاغرم

● زهره پریخ

۲۸

همه می گفتند، من خیلی لاغرم. مامان و بابا هول شدند. مرا بردند پیش دکتر و گفتند: «همه می گویند، بچه‌ی ما خیلی لاغر است.»
دکتر گفت: «خُب، بیریدش یک جای خوش آب و هوا. بیریدش جایی که اشتهاش باز شود.»

صبح مامان و بابا دویدند و رفتند پیش رئیسشان و گفتند: «بچه‌ی ما خیلی لاغر است؛ باید برویم یک جای خوش آب





و هوا. باید برویم جایی که اشتهاش باز شود.»
 رئیس گفت: «خب، بچه‌ها از همه مهم‌تر
 هستند؛ بروید یک جای خوش آب و هوا...»
 مامان و بابا خوش حال تا خانه دویدند. سوار
 ماشین شدند. من هم عقب ماشین نشستم و
 ویژ... ویژ رفتیم یک جای خوش آب و هوا.
 جای خوش آب و هوا خانه‌ی مادرجون بود.
 آن‌جا، فهمیدم جای خوش آب و هوا یعنی
 جایی که هوا پُر از بوی خوب باشد؛ بوی یاس،
 بوی گل سرخ، بوی کلوچه، بوی دم‌خُتک،
 بوی خورش قیمة با سیب‌زمینی سرخ کرده،
 بوی آش ماش، بوی اشکنه‌ی گوجه‌فرنگی،
 بوی آب‌دوغ خیار، بوی باقالی‌پلو، بوی عدسی
 و گلپر، و...

چند روز توی آن آب و هوای خوش‌بو
 غلت زدم و خوردم و خوابیدم؛ تا اینکه که
 یک روز، وقتی توی حیاط بازی می‌کردم، بابا
 و مامان گفتند: «پسر کوچولوی ما تُپلی شده،
 باید برگردیم سر خانه و زندگیمان.»
 اسباب‌هایمان را جمع کردیم و گذاشتیم
 توی ماشین. مادرجون گفت: «جوجه تُپلی
 کجا می‌ری؟»
 گفتم: «می‌روم خانه‌مان تا دوباره لاغر بشوم!»



تصویرگر: ملیکا سعید